

به نام خدای فهم

هشتمین نامه‌ی محمدنوری زاده رهبر جمهوری اسلامی ایران

سلام به محضر شریف رهبر گرامی ما، حضرت آیت الله خامنه ای

پیش از آغاز سخن :

این نامه را از ماهها پیش ، در داخل زندان نوشته و آماده ی انتشار کرده بودم . اما به دلایل مختلف ، از انتشار آن سر باز می زدم . این نامه ، هدیه ی من است به پیشگاه حضرت شما . هدیه ی موری به سلیمان .

حدود سه هفته ی پیش ، مرا از داخل زندان اوین به دفتر دادستان تهران – آقای جعفری دولت آبادی – بردند . بجز شخص ایشان ، آقای نبوی ، رابط اطلاعات سپاه و دستگاه قضایی ، و دو نفر دیگر نیز بودند . من به دادستان تهران ، در همان جلسه گفتم : علت این که شما ، در آن سر میز به این درازی نشستید و من درست در مقابل شما در این سوی ، این است که : کسی ، در سلول های تنگ همین زندان، به ناموس شما فحش نداده است . و کسی نیز ، شما را کتک نزده است . وگرنه ، شما امروز ، نه در آن سوی میز ، که در کنار من می نشستید .

به وی گفتم : من یک نویسنده و منتقدم . از من نخواهید که چیزی ننویسم . شما به یک پرنده نمی توانید بگویید : پرواز نکن . که ایشان در پاسخ به این سخن من گفتند : بنویس . کسی با شما کاری ندارد . اما چرا می روی به دیدن آیت الله وحید ؟

امروز صبح (پنجشنبه بیست و نهم اردیبهشت نود) ، آقای نبوی ، به تلفن همراه من زنگ زد. وی که سابقا با نرمی آمیخته به شرم با من سخن می گفت ، امروز ، با عتاب و تندگی گفت : مگر قرار نبود چیزی بنویسی ؟ به ایشان گفتم : نه یک چنین قراری بوده و نه من به زیر یک چنین قراری می روم . من در داخل سلول خود به پاسداری که یکی از اسمهایش “کریمی” است گفتم: من می روم بیرون و هرچه خود صلاح دانستم می نویسم و منتشر می کنم . و شما اجازه ندارید به من زنگ بزنید و بگویید : چرا نوشتی .

از آنجا که امکان دارد در همین چند ساعت و چند روز دیگر مرا به زندان اوین فرابخوانند ، از سرناچاری ، نامه ی هشتم خود را ، از باب “سخن بدون لکنت یک کوچکتر به بزرگترش” تقدیم شما می کنم . این نامه ، به صورت ظاهر کمی تلخ می نماید ، اما هزار شهید صادقانه و مشفقانه با اوست . این اثر ، تقدیم به حضرت شما. به امید این که از کلمه به کلمه ی آن ، صداقت و خیرخواهی نویسنده ، برکشیده شود و در مسیر اصلاح جامعه ای که از کاستی ها و نادرستی ها رنج می برد ، به کار آید :

ماورژیم پهلوی

چه خوب که پیش از هر سخن، به مردمانی آرزو به دل اشاره کنم که طی سالیان دراز، با هزار زحمت، گفتند و نوشتند و مبارزه کردند و به زندان رفتند و سیلی خوردند و تبعید شدند و کشته شدند، تا به رژیم پهلوی بگویند: ما، مردمان ایران، به چیزی کمتر از آزادی و استقلال و عدالت و انسانیت و درستی و رشد، و به چیزی کمتر از همه ی سرفرازی راضی نیستیم.

رهبر گرامی ما، اگر مردم ایران، به مسلمانی ما اعتماد و اعتنا کردند، و بخت و اقبال و آینده و اراده ی خود را به ما سپردند، گمانشان این بود که می توانند از ما و رفتار ما بوی محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(س) را استشمام کنند. مردم ایران، اراده ی سرزمین خود را به ما سپردند تا ما به نمایندگی از آنان، آنان را، و آینده - گانشان را ، از زهره ی زیبایی و ایمان بهره مند سازیم. و آنان را به جایگاهی فرابریم که جهانیان از تماشای این همه نیکبختی دچار بهت و رشک شوند. تا جهانیان بدانند رژیم تندخو و خودمحور و ضداسلام و انسان پهلوی، پنجاه سال، مردم این سرزمین را از رشد و شایستگی بازداشت.

خلاصه در غوغای انقلاب، مردم ایران، به انسان‌های برجسته و مسلمانی چون امام خمینی اعتماد کردند. به کسانی که آمدند تا به جهانیان بفهمانند: اگر بلد نیستید بشر را به راه سعادت رهنمون شوید، کنار بایستید و تماشا کنید. مردم در اعتماد به برجستگی چون امام خمینی اشتباه نکردند. **تشخیصشان درست بود.** چرا که سیره‌ی سرشار از صداقت و فهم امام خمینی و همراهان او، از آسمان زیبایی‌های خدا نور می‌گرفت. وعده‌های نورانی آنان نیز، این می‌گفت. و زمان، گذشت. **سی و دو سال.** و ما اکنون در آستانه‌ی سی و سه سالگی انقلاب خویشیم. و هیچ بعید نیست جماعتی از ما، در رازوارگی عدد سی و سه، درنگ کنند. جمعی به یاد سی و سه پل اصفهان بیفتند، و برخی دیگر، شمارگان تسیحات حضرت زهرا(س) را تداعی کنند: سبحان الله (سی و سه مرتبه) - (الحمدلله (سی و سه مرتبه) - الله اکبر (سی و چهار مرتبه). من خود اما به خود انقلاب می‌پردازم. به این کامله موجود سی و سه ساله. که نه خردسال و خام است، و نه فرسوده و از پا درآمده. بله، چندی دیگر موجود انقلاب اسلامی ما، پای به سی و سه سالگی عمر خود می‌گذارد. این موجود، امروز فراتر از اطوار و تأثیر هر ایرانی، متأثر از شخص حضرت شماس است. او، به راستی خود را تربیت شده‌ی شما می‌داند. این موجود، ده ساله بود که دست به دست شما سپرد. و کم کم، قوام و شاکله‌ی او را که از امام خمینی یافته بود، در نظام فکری شما مستحیل نمود. **این شما بودید که آداب چگونه بودن را به قامت او لباس کردید.** و در کام او، شهد و شربتی از چگونه زیستن افشاندید. انقلاب سی و سه ساله‌ی امروز ما، در هر چه که دارد و در هر چه که ندارد، شخص تشخیص شما را سهیم و مؤثر می‌داند. انقلاب ما، به هر کجا که میل و اراده‌ی شما تحکم می‌فرمود، به کج و راست و افت و خیز متمایل می‌شد. **این موجود، امروز اگر زیباست، بخش وسیعی از زیبایی‌اش را مدیون حضرت شماس است. و اگر نازیباست، همین‌طور.**

رهبر گرامی ما،

سخن به درازا نبرم. در این نوشته، قصد این دارم که نه انقلاب، که پای **«اسلام»** را پیش آورم. اسلامی که: انقلاب ما، سر به سودای او داشته و دارد. و مدعی است که هیچ دأبی جز فرابردن نام و راه و جاه او ندارد. انقلابی که می‌خواست - و لابد می‌خواهد - به مردمان جهان نشان بدهد: می‌توان از ناب‌ترین برکات آخرین دین ابراهیمی بهره‌مند شد، و به عالی‌ترین مراتب انسانی نائل آمد، و از آنجا به عالی‌ترین عرصه‌های سلامت و سرفرازی دست یازید. پس، مرا در این نامه، به مقولات دیگر کار نیست. نه با داشته‌های دیگران، و نه با نداشته‌های خودمان. **اصلاً بنا را بر این می‌گذارم که مردمان و مسئولان فعلی ایران، خوشبخت‌ترین و مرفه‌ترین و دانشمندترین و ثروتمندترین و زیرک‌ترین افراد روی زمین اند.** تأکید من اما همچنان بر دین مبین اسلام است. و به همین دلیل، ناگزیر از مطرح کردن یک پرسش محوری ام.

اینکه: **اسلام پیش از انقلاب، به خدا و اسلام واقعی نزدیک‌تر بود، و نزد مردم عزیزتر، یا اسلام موجود در جمهوری اسلامی ایران کنونی؟ و یا در پریشی جسورانه: آیا رژیم پهلوی، عالمانه و آگاهانه به اسلام بیشتر ضربه زد، یا خود ما؟**

۱- در آغاز، اجازه می‌خواهم تصویری از اسلامی را که ما با پیروزی انقلاب، رفته رفته به ابداع و اختراعش دست بردیم، ارائه دهم. این که: تا قبل از انقلاب، اسلام در ایران، هم از خزانه‌ی خرافه ارتزاق می‌کرد، هم از سنت‌های دست به دست‌دیرین، و هم از مفاهیمی تازه و نو. با این همه اما، اسلام پیش از انقلاب، آسمانی دست یافتنی تر داشت. و با هر مانعی که رژیم شاه بر او می‌گمارد، روزه روز، خواستنی تر نیز می‌شد. چرا که هم‌زمان، مردم علاوه بر خرافه و جادو و جنبل، و اضافه بر منبرها و محافل سنتی، از تریبون‌های تازه‌ای چون حسینیه‌ی ارشاد نیز تغذیه می‌شدند. و هر کس در این میان، به تناسب هر فهم و گرایشی که داشت، دست به گزینش مطلوب خویش می‌برد. اسلام پیش از انقلاب، اسلامی زلال و زاده‌ی زیبایی محض نبود، اما هر چه که بود، سفره‌ی سالمی از «ابراز» داشت. چمن بود، چماق نبود. آرام بود، آوار نبود، و از «اختیار» سرشار بود.

رهبر گرامی ما،

سخنان من در این نامه، هرگز از جنس مچ‌گیری‌های یک رقیب سیاسی نیست. شما به نیکی از خُلق و خوی من آگاهید. **مرا با شما و انقلاب و نظام، جز خیرخواهی و خیراندیشی هیچ نیست.** پس چرا از چاره‌اندیشی تنگناهای باطنی خویش استقبال نکنیم؟ من از بابِ مصداق، به چند وجه از اسلام این روزهای انقلابمان اشاره می‌کنم. اسلامی که به دست مبارکِ خود ما، پیرایه‌هایی بر او بار شده، و یا به کاستی‌هایی چند به چند دچار گردیده است. این دگرگشتگی‌ها، نه از آن روی افتاده است که ما را به راه محمد(ص) و علی(ع) و نهضت پیامبران دراندازد، و یا آینه‌ای از تمایلِ نابِ خدا و قرآن بر ما باز بتاباند، بل از این روی که به استحکام چهار ستون برقراری خود ما بیانجامد.

این در هم‌شدگی و در هم آمیختگی، شوربختانه، شتر گاو پلنگی از آیین راستین را بر سر مردم ما آوار کرده است. که اگر در این دیرگاه عمر، به چاره‌اندیشی آثار همه‌سویی این کج‌پیکری همت نوزیم، خود به چشم خود، شاهد گسست و فرونشستن کاخی خواهیم بود که بنیان آن بر اعوجاج است.

ای عزیز، چه بگویم که ما، هم به مردم خویش، هم به آن آرزوهای چشم به راه، و هم به اسلام راستین جفا کرده ایم. مردم به کنار، آرزوهای چشم به راه به کنار، اسلام راستین را چنان دست‌آموز خواسته‌های خود ساخته ایم که در هر بزنگاه، هزینه‌ی همواری راه ما شود، و به وقت ضرورت

رنگ پذیرد ، و بنا به میل ما شکل عوض کند. اسلامی که قابلیت این را دارد که خوار و خفیف آدم‌های برجسته شود. و از آنان بهراسد. و شهامت این را نیز نداشته باشد که بگوید: «ایهاالناس، من در همه حال برای جان و مال و ناموس و حریم خصوصی مردمان، چه مسلمان چه غیرمسلمان و چه کافر ارزش قائلم. شما را به خدا با مردم این مکنید».

رهبر گرامی ما،

سخاوت‌مندانه سخن تلخ مرا تحمل کنید. تلخ نوشی امروز ما ، گوارا نوشی فردای ما را در پی دارد. اگر که: از عبرت‌های امروز ، پلی برای ترمیم فردای خود برآوریم. با من آیا هم‌رأی نیستید که ما با پیروزی انقلاب، گرسنه گون، مثل غنیمت روبان سراسیمه، به حذف متخلفین و مصادره ی اموالشان دست بردیم؟ بی آنکه به گدازش اسلام واقعی و قعی نهیم. که می‌سوخت و می‌گداخت و با ما می‌گفت: **«ای بزرگان انقلاب، در من، بخشایش نیز هست. چرا به جای تندی و تنش، خواستگاهی از بخشایش عمومی و آستی ملی نمی پردازید؟»** ما به او بها ندادیم. چرا که سخت سرگرم اختراع اسلام تازه ای بودیم. متناسب با خوی و خصلتِ خودمان. که ما را اجابت کند، و ما را از تنگناها به در ببرد. اسلامی پرداختیم که قلندرانه دست به گلوی اسلام راستین بُرد. اسلامی که به ما التماس می‌کرد و می‌گفت: **«کارها را به شایستگان بسپارید و از واگذاری کارهای بزرگ به آدم‌های کوچک بپرهیزید».**

ما اما در واکنش به استغائه های او، برمی افروختیم که: **«خاموش! دنیا اگر یک لقمه باشد، آن یک لقمه باید نصیب مؤمن شود».** و مؤمن را هم در میان خویشان و دوستان خود می جستیم و متعمدانه بخشی از آن یک لقمه را به گلوی او فرو می‌تپانیدیم. عدالت را نه به گونه ی علی(ع)، که از نوع دلخواه خودمان تعریف کردیم. و با گماردن دوستانی چون شیخ محمد یزدی بر مسند قاضی القضاتی ، چنان خاکستری بر سر عدل و انصاف و واری و واکاوای حق مردم نشانیدیم که نمونه اش را مگر در تاریخ دیگری که نسبتی با درستی ندارند ، بشود بازجست.

هر چه اسلام واقعی بر سر خود می‌کوفت و گریبان خویش می‌درید که: **«ای انقلابیون مسلمان، شما را به خدا مراقب وجه هی من در داخل و خارج و پهنه ی تاریخ باشید و حاجت‌های نفسانی خود را بر من بار نکنید و به اسم من بلا بر سر مردم نبارید»** ، ما دست به دهانش می‌بردیم که: **«حرف مزین!»** به گوشه ای پرتابش می‌کردیم و خود فارغ از سوز و گداز او ، دست به اعماق حق مردم می‌بردیم و رگ و پی دارایی آنان را می‌دریدیم و بر طبق منافع طایفگی خویش می‌نشانیدیم. هر چه اسلام بی‌نوا می‌گفت: **«من در قرآن خود به مردم بشارت داده ام که گفته ها و سخن مکتب ها را بشنوند و راه‌های موجود بشری و الهی را ببینند و بهترین ها را برگزینند»**، ما بر سرش می‌کوفتیم که: **«زبان به کام بگیر که ما خود به جای مردم، بهترین ها را که خودمان باشیم، برگزیده ایم و کار کاوش را بر مردم جاهل ساده و سهل فرموده ایم. به همان قانع شوند که هم از سرشان برتر است و هم بهشت شان را تضمین می‌کند».**

رهبر شریف ما،

سخن تلخ اما صادقانه ی من هنوز ادامه دارد. بیماری ما، جز با این شربت نوشی تلخ اما شفابخش ، به مدار مداوا در نخواهد افتاد. از مردم بگویم. که تنها در بحبوحه های بحران و جنگ و اخذ رأی و تأیید و تثبیت خود ما، مردمی فهیم و آگاه و متشخص و امت شهیدپرور می‌شدند. و در سایر مقاطع: گلپایی که باید به راهشان بُرد و حق‌شان را ذره ذره به کامشان در انداخت. شما را به خدا یک نگاهی به وضعیت صدا و سیما و سایر رسانه ها ببیند. که چگونه دست به گلوی فهم مردم برده اند و به قدری که خود صلاح می‌دانند به مردم بها می‌دهند. هر چه اسلام محمد(ص) و علی(ع) بر سر خود می‌کوبد که: **بیایید و به اسم من این همه برای مردم ، محدودیت و تنگنا فراهم نیاورید، ما قلدرمآبانه خنجر به کمرش فرومی بریم که: آرام بگیر و به تماشا بنشین!** ما خود بلدیم چگونه زنان و مردان و جوانان و کودکان این سرزمین را با اسلام ناب آشنا کنیم و بهشت خدا را از دوردست‌ها به آخرتشان تزریق کنیم.

خلاصه ای رهبر خوب، به اختراع و تحمیل چنان گونه ای از اسلام دلخواه دست برده ایم که اسلام حقیقی از تماشای چهره نامتجانس آن رنگ باخته و ضربان قلبش به شماره افتاده است.

حضرت‌عالی روز تولد حضرت رضا(ع) در شهر قم، به ترسیم مختصاتی از اسلام انقلاب تلاش فرمودید. اسلامی که در روی کره زمین، کمتر انسانی مشتاق گرویدن به آن است. بنا به فرمایش خود شما در اولین سخنرانی سفر قم، گرایش برخی از مردم ایران به **«کلیسای خانگی»** – یعنی چیزی که در طول تاریخ اسلام و تشیع بی سابقه بوده- دروازه‌ای از نگرانی را به روی شریف شما گشوده است.

با اجازه ی حضرت شما، صریح تر سخن بگویم و به نمونه ای از گزینش گری اسلام اختراعی خودمان اشاره کنم. که از میان دو نفر، یکی را که فردی فرهیخته و باسواد و صاحب سخن و کارآمد اما منتقد است، وانهاده ایم، و به گزینش دیگری که تنها برجستگی اش حضور در گردونه ی دوستی با خود ما است، دست برده ایم. یکی را به مضیقه های همه جانبه در انداخته ایم و همه ی تربیون های تجلی و خدمت را از او بازستانده ایم. و به دیگری، تربیون ها و اختیارات و نفوذ فراوانی عنایت کرده ایم. **سید احمد خاتمی**، صرفاً به دلیل سنخیت فکری اش با خود ما، برکشیده می شود، و **سید محمد خاتمی**، با میلیون ها مخاطب، بی آنکه نسبتی با هم نام خود داشته باشد، به سپاه چالی از نفرت حاکمیت مطلق گرای ما درمی افتد. سید احمد خاتمی که هیچ مخاطبی فراتر از روند معکوس نمازگزاران خویش ندارد، بازوی پرتوان اسلام اختراعی و تحمیلی ما می شود، و سید محمد خاتمی، با میلیون ها مخاطب، صرفاً به دلیل زاویه ای که در **مسایل فرعی - و نه اصلی و اساسی** - با ما اختیار کرده، از گردونه ی حضور میلیونی اش برکنار می ماند.

و یا از برادران **«مجتهد شبستری»**، آن را که با ما همراه است، برمی کشیم و گستره ای از فرصت ها و تربیون ها و سرمایه ها را به امضا و سخن و خواست او بند می کنیم، و آن را که با سواد تر و آگاه تر و دانشمند تر و دلسوزتر اما منتقد است، به قهقرایی از تندخویی های خویش فرو می رانیم.

در اینجا نیز هر چه اسلام محمد(ص) و علی(ع) فغان برمی آورد که: «آهای بزرگان انقلاب، طبق آیه های قرآن، اجازه بدهید اینها هر کدام سفره ی فهم و اعتقاد و برداشت های خود را به روی خرد مردم بکشایند تا مردم خود بهترین سخن و مشاورت آنان را برگزینند. یعنی درست همان کاری که امروزه در هر کجای غرب کافر صورت می پذیرد». ما بلافاصله به دهان این اسلام می زنیم که: **«مباد! ما صلاح خسروانی خویش نیک تر می دانیم.»**

پس ای رهبر محترم،

به دلیل نفوذ و گرایش و گستردگی که اسلام پیش از انقلاب داشت، و به دلیل نفوذ و گرایش و گستردگی که اسلام اختراعی و تحمیلی این سال های انقلاب ما ندارد، نمره ی منفی به ما و عملکرد ما تعلق می گیرد. و اگر منصف و اهل راستی و درستی باشیم، باید با گردنی کج و صدایی برآمده از اعماق ورشکستگی، اعلام کنیم: **«ما، انقلاب اسلامی کرده ها، بیش و افزون تر از رژیم پهلوی، به اسلام راستین ضربه زده ایم. و چهره ی مخوفی از عقاید و سلاقی و منافع خود را به اسم اسلام محمد و علی جا زده ایم. و بسیاری از مردم ایران و جهان را نسبت به زیبایی ها و ظرفیت ها و کشش های تشیع، به تردید و انزجار در انداخته ایم.»**

۲- از یک بلندی مشرف بر **شهر مقدس قم** بالا می رویم و از آنجا به مردم خوب و پای در رکاب این شهر شریف سلام و درود می فرستیم. این قم اما، آن سوتر از هیاهوی مراکز علمی و دینی و زیارتی و حوزوی و بیوت مراجع و کثرت روحانیانش، چهره ی دیگری نیز دارد. که این چهره، در ورای این ظاهر پرآوازه، سر به کار خود دارد. قم، شمعی است که نور می افشاند اما هم زمان آب می شود. نه از بی آبی و گرما و هوای داغ. که از **خراشی که نابخردی های ما به جان این شهر انداخته**. در تحلیل این خراش و این نابخردی ها، نیازی به ژرف کاوی چندان نیست. بانگ بلند رنج قم، آن چنان به طنین دردناکی مبتلا شده است که انکار و کتمان آن، نه هیچ موجه و عاقلانه است، و نه دردی از دردهای شهر قم را دوا می کند. چندی پیش، دستگاه های رسمی استان قم، آمار دردناکی از این شهر منتشر کردند که نگاهی گذرا به ذات و روح این آمار، صورت هر مسلمان گردن فرازی را به خاک می ساید. این که: **«شهر قم، در نسبت با سایر شهرهای کشورمان، از آسیب ها و مفسده های اخلاقی و اجتماعی بیشتری برخوردار است.»** این آمار، آنجا به درد می نشیند که ما چند و چون همین قم را در سال های نچندان دور پیش از انقلاب وابکاویم. که: قم، نه برتر از همه ی شهرها، که شهری پاک و سالم و کم مسئله بوده است.

رهبر گرامی، در این سال ها، ما چه بلایی به سر شهر مقدس قم آورده ایم؟ شهری که اختیار هر ریز و درشتش با خود ما بوده. و هیچ دشمن غداری، چه آشکارا و چه پنهان، جز خود ما کمر به تخریب وجه ی شریف او نبسته بوده است. مردمان جهان، ادعاهای مدیریت و هدایتگری جهانی ما را باور کنند، یا درماندگی که نه، شتاب معکوس ما را به قهقرا؟ با این همه، پرسش من این است: در خصوص شهر قم، رژیم مستبد و اسلام ستیز پهلوی آیا به سلامت و اسلامیت و باورهای دینی و اخلاقی مردم این شهر بیشتر ضربه زد، یا خود ما که گوش فلک را از گستره ی غلیظ فهم خود پر کرده ایم؟

۳- **درباره ی حجاب**، تنها این را بگویم که در این سی و سه سال، ما عمده ترین سرمایه ها و آبروها و آرزوهای انقلاب را خرج حتمی حجاب کردیم. با اصرار بر حجاب اجباری بانوان، از حیثیات درخشان و جذاب انقلاب کاستیم و بر انزجار و رنج مردمان خود، و دلزدگی مخاطبان جهانی خویش افزودیم. حجاب را از درودیوار و از گلولی رسانه ها، و با تحکم خشمگین نیروهای انتظامی، بر سر بانوان خود باراندیم. مجاهدتی همه جانبه به کار بستیم تا به زعم خود، از خون شهدا و آرمان های انقلاب صیانت کرده باشیم.

یادم هست آقای **«حداد عادل»**، آن روزها که هنوز با شما نسبتی نیافته بود، در اجلاس نماز مشهد به خود من گفت: **«فلانی، اگر رضاشاه توانست به اجبار از سر مادران ما چادر بردارد، ما نیز می توانیم به اجبار، زنان بی حجاب جامعه ی خویش را از بی حجابی به در آوریم و با حجابشان کنیم.»**

رفتار غلط و غیردینی و غیرعقلانی ما آنچنان ترکیب انسانی ما را به هم آشفت، که از خود خدا در انتشار و حاکمیت دین او جلو زدیم. اکنون، همین سرنوازی دینی ما که از سر گشاد فهم ناقص ما برآمده و گوش مردم ما و مردم جهان را آزرده، باعث شده: نه اشتیاق به حجاب، که اشتیاق به خود خدا هم در این ملک به چالش درافتد. و حال آنکه در زمان شاه، و به رغم تلاش های ضددینی مقامات پهلوی، بخش قابل توجهی از مردم مسلمان ایران، پیشتر از پذیرش آگاهانه ی حجاب بودند.

امروز اما، رییس قوه ی قضاییه ی ما، در جهت تشجیع عاملان انتظامی می فرماید: مگر ما برای محو شرارت، با کار فرهنگی به مقابله می رویم که برای محو بدحجابی، به کار فرهنگی متوسل شویم؟

این سخن یعنی چه؟ یعنی: یک بدحجاب، تفاوتی با یک شرور ندارد. و یعنی: ما با هر توپ و تانک و ضرب و زوری که با شرارت شروران می جنگیم، باید با بدحجابی بدحجابان نیز بجنگیم!

خلاصه رهبر گرامی، امروزه کار حجاب در آسمان اندیشه ی ما به چنان سرنوشت غمباری فرو شده است که طبق آمار فهیمانه ی جهان اسلام، رغبت به حجاب، در آمریکا، در اروپا، و در هر کجای کره ی زمین رو به گسترش است الا در سرزمین اسلامی ما! خود شما بفرمایید آیا درباب حجاب، محمدرضا پهلوی بیشتر به اسلام ضربه زد، یا خود ما؟ که سال های سال، با پتک اسلام بر سر اسلام کوفته ایم و عده ای از مردمان خود را به لجاجت و انشقاقی بیمارگونه درانداخته ایم.

من با اطمینان به محضر شریف حضرت شما می گویم که اگر بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، ما سر به سر بانوان خویش نمی گذاردیم و آنان را به حال خود وامی نهادیم، امروز، از حجاب برتر و گسترده تر و مطلوب تر و فهیمانه تری بهره مند بودیم. استفاده ی ابزاری از دین و شعائر دینی در توجیه ندانم کاری ها، ما را به این حال و روز، مبتلا ساخته است.

مطالعه ی میزان و کیفیت پوشش بانوان در اواخر عمر رژیم پهلوی، شما را و ما را بر این باور متقاعد خواهد کرد که پوشش بانوان در آن دوران، از نمره ی قبولی بالاتری برخوردار بوده است. می گویند: طالبان که سقوط کرد، مغازه های سلمانی در افغانستان شلوغ شد. چرا؟ چون در نظام فکری طالبان، ریش بلند، نمادی از اسلام ناب بود. با سقوط طالبان، بسیاری از مردم، آن نماد تحمیلی را تراشیدند و به خاکروبه ها ریختند. قبول می فرمایید که با پیروزی انقلاب، ما قرار بود دست به تجلی آرزوهای برنیامده ی بشری ببریم. ای خاک بر سر من که در آستانه ی سی و سه سالگی انقلاب، نشسته ام بر افق سپری شده انقلاب، و در مقایسه ای جانکاه، انگشت تأیید بر ایمان مطلوب تر و خالص تر مردم در گذشته های دور کشورم می گذارم.

۴- نمی دانم فراتر از ظاهر اوضاع، آیا به وضعیت رقت بار این روزهای روحانیت خودمان اشراف دارید یا نه؟ فقط این را بگویم که: روحانیت امروز ما، به برکت اسلام اختراعی و تحمیلی ما، به طرز چشمگیری از چشم و دل قشرهای وسیعی از مردم، فروافتاده است. دلیلش چه می تواند باشد الا دخول روحانیت به مواقفی که در اندازه و شأن او نبوده است؟ و: دخالت او در کارهایی که عمدتاً به خسارت انجامیده است؟ قبل از انقلاب، مگر کسی به حضور استاد مطهری در دانشگاه معترض بود؟ هرگز! چرا؟ چون به جایی وارد شده بود که تخصصش ایجاب می کرد. وی در دانشگاه، اضافی، یا کل بر کرسی درس خود نبود. امروز چه؟ ما به هر اداره و نهاد و دستگاه و وزارتخانه، یک یا چند روحانی تزریق کرده ایم. تا مثلاً از مناسبات اسلامی آنجا مراقبت کنند. حضور نادرست این همه روحانی در ادارات و دستگاه های دولتی، و افول سال به سال وجهه ی دینی و شمار علاقه مندان و نمازگزاران آنها، دقیقاً به تکرار جایگاه رو به افول روحانیت در شاکله ی کلی اجتماع اشاره دارد.

روحانیت از جایگاه برانزندی اش در زمان شاه، به جایگاه دل مردگی و گاه بیهودگی در این روزها سقوط کرده است. این سقوط، دستاورد اسفبار سال ها کجروی خود ما است. دردا که روحانیت امروز ما، هیچ منبری برای ابراز آزادگی خود ندارد. او، سخت در فشار و در تنگناست. چرا؟ چون خود ما، با خط و نشان کشیدن ها و توپ و تشرها، او را از هرگونه نقد و آسیب شناسی نظام ترسانده ایم. و راهی جز تبریک و تهنیت و تعریف از نظام، پیش روی او نگشوده ایم. روحانیتی که کاستی ها و نازیبایی ها و پلشتی های جامعه ی اطراف خود را ببیند و به جای نقد مشفقانه، سکوت کند، یا به توجیه آنها روی برد، نصیب و سرنوشتی جز این که امروز گرفتار آن شده است، نخواهد داشت. روحانیتی که مردم نداشته باشد، چرا باید هنوز در دل مردم جا بگیرد؟ نه از من، بلکه از هر روحانی افسرده ای که زمان شاه را درک کرده بپرسید آیا روحانیت، در آن زمان از اعتبار و اعتنا و اقبال بیشتر مردمی برخوردار بود یا امروز در جمهوری اسلامی ایران؟ پاسخ، آشکارتر از آشکار است. پس قبول می فرمایید که ما، نسبت به آن دوران، ضربه هولناک تری به ساحت روحانیت وارد کرده ایم. و او را از جایگاه مألوف و مطلوبش که دل مردمان باشد، به جایی دور که معلوم نیست کجاست، پرتاب کرده ایم.

۵- خانواده در ایران زمان پهلوی، از انسجام و یکپارچگی آحاد خویش بهره مند بود. چیزی که دردمندان این روزها، به تلاطم زایدالوصفی درافتاده است. لنگ زدن چرخ چوبین هویت خانواده در جمهوری اسلامی، منجر به بروز نکبت هایی چندبه چند در این وادی شده است. که آمار روزافزون طلاق، و پیشتازی ما نسبت به بسیاری از کشورهای جهان در این خصوص، خود نشانگر درستی این سخن است. گرچه ایرانیان بنا به ریشه های مقوم فرهنگی شان، در مقایسه با بسیاری از

کشورها، هنوز از قوام خانوادگی بیشتری برخوردارند، اما اعتنای کلی این بخش از نوشته، به مقایسه ی انسجام بیشتر خانواده در پیش و پس از انقلاب تأکید دارد. یکی از حساسیت های دین مبین اسلام، استحکام استوانه های هویتی و معرفتی خانواده هاست. و نه لقی زدن و زوال و اضمحلال آنها. شوربختانه ، **در بحث خانواده نیز ما ناگزیر از دادن نمره ی منفی به وضع کنونی هستیم. چرا که اسلام گریزی این روزهای ما، ابتدا در خانواده مزه مزه می شود، و سپس در مقام واکنش، به صورت جامعه سیلی می زند.** خانواده های ما، پیش از انقلاب، مسلماتر بودند. به این دلیل که خودشان دست می بردند و به تناسب تمایل و بضاعتشان از آسمان معارف الهی خوشه برمی چیدند. برخلاف امروز که ما از چهار طرف، بر جامعه و بر آحاد خانواده، تحکم های اسلامی فرومی باریم و محدوده ی اختیار خانواده را به مضیقه های انسانی و عرفی درمی اندازیم. با پیروزی انقلاب، قرار بود خانواده های ما در کنار سفره های معمول خود، از گواراترین مأكولات انسانی و ایمانی ارتزاق کنند. اما؛ به اختیار. تا؛ به تجلی درآیند. شرمند ام که بگویم اسلامی را که انقلاب ما قصد تبلیغ آن کرده است، در ارتقای معرفتی خانواده های خود ما عاجز مانده است، چه برسد به خانواده های آن سوی مرزها. **عجب ترجیع بندی شده است این «مدیریت بر جهان» در سخنان رییس جمهور ما!**

۶- وزن علمی پیش از انقلاب محافل دینی ما ، آیا قابل قیاس با مراتب علمی محافل دینی این روزهای ما که در آستانه ی سی و سه سالگی انقلابیم، هست؟ هرگز! انقلابی که در این همه سال جز دو واژه ی «**دین و دشمن**» بر ذهن و زبان خویش نرانده ، متأسفانه نه در ابراز دین متعال خود قد برافراشته ، و نه به موازات مرگ برآمریکا هایش، توانسته خود را از نکبت های آبروبری چون اعتیاد و مصرف فراوان و هدر دادن دارایی های بی شمارش برهاند.

رهبر گرامی،

چهره ی این روزهای ما خیلی خنده دار شده است. گویی مردمی شده ایم که هر از گاه سر از پنجره های خانه ی خود به در می برند. یک مرگ بر آمریکایی می گویند و مجدداً به سر وقت منقل و وافر خود بازمی روند. ساعتی بعد، دوباره پنجره ها را می گشایند. یک مرگ بر اسرائیلی سر می دهند و دوباره به سر وقت روزمرگی های رایج خود سر فرومی برند. و در همه ی این احوال نیز البته، جماعتی از بزرگان و برجستگان ما، **دکمه های بیخ گلو را از سر تقوا بسته می دارند تا مبادا وجه هی ظاهرالصلاحی شان ترک بردارد.**

هر چه در این سال ها ، وزن علمی محافل دینی ما فروکشیده ، ریاکاری ، و ادا و اطوار دینی ما فزونی گرفته است. انقلابی که جز دین و رواج دین، سخن دیگری نداشته، هنوز که هنوز است نتوانسته مقاله ای و کتابی فراتر از آثار مطهری و شریعتی برآورد. چرا؟ چون عمده ی روحانیان ما، انرژی و پتانسیل خود را مصروف کارهایی کرده و می کنند که نه دردی از دین دوا می کند و نه سنگی از پیش پای مردمان برداشته می شود. بلکه آثار سوء حضور آنان در نابجای مسئولیت هایی که پذیرفته اند، چشمه های ناگواری از آسیب ها و خرابی ها جوشانده که مگر شخص شخیص حضرت صاحب بیابند و به رویدن این همه ناروایی فائق آیند. **چرا از حوزه های ما، در این سال های دراز، صدها مطهری که نه، یک مطهری بیرون نیامده؟** مگر مطهری چه داشت که روحانیان امروز ما ندارند؟ مطهری، تلفیقی از اراده و انگیزه و پشتکار و غیرتمندی و هوش و ذکاوت بود. تکرار این خصلت ها، به راحتی در دسترس روحانیان امروز ما است. اما چرا مطهری تکرار نشده و نمی شود؟ چون افق نگاه بزرگان و مسئولان دینی ما، بنا بر سرکشی به کهکشان علوم دینی ندارد. آنها به همین ریزه های دم دست قناعت ورزیده اند. چرا مداحی مجالس مذهبی این قدر مظهریت پیدا کرده است؟ به نحوی که حتی حسادت سخنوران ما را برانگیخته است؟ حسادتی از این جنس که چرا باید بازار مداحان این همه گرم باشد و بازار ما کساد؟ راز رونق بساط مداحان در این است که در مداحی، حداقل یک موسیقی و جنب و جوش سطحی و احساسی هست، در منبر سخنوران ما اما چه؟

چرا امثال منبرهای استاد مطهری، و امثال تربیون های استاد شریعتی، که جملگی از آسمان همین دین مبین ارتزاق می کردند، دیگر مشاهده نمی شود؟ به دلیل این که رهبران دینی ما ، به همین ابتدایات علمی راضی اند. **وگر نه استادانی چون: مجتهد شبستری ، که عالم و محقق و اندیشمند و مبدع و صاحب نظرند، فرصت درس و بحث و مجادله ی علمی می یافتند و رشد را از آسمان علم پایین می کشیدند و در سفره ی فهم مردم می نهادند.**

مراتب علمی استادان فرهیخته ما باید به زیر کشیده شود، تا آدم های کوتاه فکر، فرصت سر برآوردن پیدا کنند. اصل سخن این که در سال های پس از انقلاب، ما هرگز به بازپروری اندیشه هایی در اندازه ی علامگان امینی و طباطبایی و محمد تقی جعفری، و عالمان فراخ فکری چون دکتر سید جعفر شهیدی، و بسیاری دیگر از این دست موفق که نبوده ایم، بلکه همان دارایی های متداول خود را نیز با انگ ها و آسیب ها نامردمانه به حاشیه رانده ایم **تا مبادا آنان، از خود ما که متوسط العلمیم، سر فراتر برند و دارایی های افزون تر علمی خود را به رخ ما بکشند.**

فروخزیدن علم در کشور ما، به ویژه در سال های اخیر، تنها به علوم دینی ما محدود نیست. در سایر علوم نیز اوضاع باز تولید علمی ما اسفبار و اندوهناک است.

رهبر گرامی،

اگر مقدورتان بود، سری به یکی از مساجد همجوار بیت شریف بزنید. تا مشاهده فرمایید منبرهای ما، چگونه در چنبره ی خط قرمزهای حکومتی گرفتارند و راهی برای دست بردن به آسمان اندیشگی خویش نمی جویند. جرأت‌ها و شهامت های علمی در این سال‌های انقلاب، به شدت در منگنه ی چارچوب‌های حکومتی محدود شده است. **سطح علمی محافل دینی ما به محدوده‌ای از سخنان تکراری آقایان قرائتی و پناهیان و رحیم پور ازغدی مبتلاست.** ما باید این همه فرصت تبلیغ را به برجستگان صاحب نظری می سپردیم که فراتر از مطهری ها و شریعتی ها به جولان علمی متبحر بودند. دریغ و افسوس که این محدودیت های علمی، به تربیون نمازجمعه که می‌رسد، صورت عینی تر و آشکارتری پیدا می‌کند. **به طور مثال مراتب علمی آقایان صدیقی، خاتمی، جنتی و امامی کاشانی و یا بسیاری از امامان جمعه در کل کشور، به قدر نیاز مخاطب سال‌های دور انقلاب نیز نیست.** چه برسد به مخاطب فعلی. که برای او، نه که هیچ ندارند، بلکه آزار دهنده نیز هستند.

۷- رژیم پهلوی بنا به هر دلیلی که مأمورش بود، با مقوله ی دین در افتاد. البته برای فریب مردم، از خرافه نیز سود برد. داستان کمر بستگی شاه و: «السلطان ظل‌الله» شاید در همین محدوده بگنجد. گرچه پدرش، در ماجرای کشف حجاب، غلیظ گونه بر سر حساسیت های اعتقادی مردم کوفت. به هرحال، سهم ما از دین، به سمت نان خوردن از دین جهت گرفت. **تا ما، چند صباحی بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب، به اسم دین، پوست از تن دین بدریم.** ما به اسم اسلام، از خط قرمزهای اسلام که نه، از دم‌دست‌ترین خط قرمزهای انسانی گذر کردیم. انقلابی که پرچمدار زیباترین آرزوهای فروخورده‌ی ایرانیان مسلمان و غیرمسلمان بود، و حتی مرزهای جغرافیایی را برای انتشار و جولان خود کافی نمی دانست، و به کمتر از اصلاح و ترمیم کاستی های روحی - روانی - و معرفتی همه ی انسان‌ها در همه ی جهان راضی نبود، و برای یک چنین افقی نیز دورخیز کرده بود، رفته رفته از نردبان وعده - هایی که به مردم خود داده بود پایین آمد، و از نردبان آسیب به حیثیات دینی بالا رفت. ما خیلی زود آموختیم که می شود با به کارگیری پسوندهای اسلامی، چیزی به اسم **کلاه شرعی** را باب کرد و هرگونه اعتراض مردم را نیز به دشمنی و مخالفت با نص صریح اسلام تفسیر نمود. **اگر تا دیروز، مثلاً هزینه ی سفر شاه به یک کشور یا یک شهر و استان خودمان، از طرف ما انقلابیون، بر سر رژیم پهلوی چماق می‌شد، حالا هزینه های نجومی سفرهای خودمان را، تحت عنوان «شان و ضرورت نظام» شرعی کرده ایم و دهان همه را بسته ایم.** که یعنی: **«خاموش! این شان ما و ضرورت این زمانی نظام است که یک چنین دم و دستگاه و ریخت و پاش‌هایی را می‌طلبد».** اگر دزدی و دروغ‌گویی یک مسؤل در رژیم گذشته، موجی از نفرت ما را بر می انگیخت، ما، همین مردم را جوری تربیت کرده ایم که به خاطر «**مصلحت نظام**» و: «**عدم تضعیف نظام**»، و برای اینکه **«دشمنان نظام»** شاد نشوند، دزدی ها و دروغ‌گویی های ما را ببینند و دم برنیاورند.

کار را به جایی کشانده ایم که **مصلحت نظام، بر مصلحت اسلام، و آبروی خودمان، - که مثلاً بخشدار دست‌کج یک بخش دوریم - بر آبروی اسلام ارجحیت پیدا کند.** مرتب و روزه روزه، حیثیت دین خدا را خرج روزمرگی های خود کرده ایم. هر کجا در گل مانده ایم، به یک جهش، پای اسلام را پیش کشانده ایم، و سال‌های سال از فریب مردمان ساده لوح خود لذت برده ایم. لفت و لیس های هزار فامیل زمان شاه را که با مشت و با تقدیم جان جوانان خویش پس رانده بودیم، حالا با پا پیش آورده ایم، و به عدد هزار آن هزار فامیل، یک چند هزارتایی از قوم و خویش و رفیق و دوست خود افزوده ایم. **کارخانه های مصادره شده ی دولتی را به اسم خصوصی سازی، ابتدا ورشکسته اعلام کردیم و سپس خودمان یک به یک آنها را به قیمت هیچ بالا کشیدیم.**

انقلابی که با هزار زحمت و تقدیم هزاران شهید، برای به تجلی درآوردن زیبایی های انسانی و ایمانی به ثمر رسیده بود تا در کنار اهداف اصلی اش، پلشتی هایی چون پارتی بازی و ویژه خواری را ریشه کن کند، به چنان وسعتی از «اسلام خواری» در افتاده است که خود ما به اسم مساعدت به فلان مدرسه ی دینی، امتیاز واردات شکر را، و به اسم سرپرستی چند معلول توسط فلان آیت الله، معدن سنگ سرخ بیدخت فارس را، و برای نازشست سرداران سپاه، سهام مخابرات را، و صدها و صدها امتیاز و فرصت و اموال عمومی را به مفت، به قباله ی شخصی این آشنای خویش و آن رفیق خود ضمیمه کرده ایم و دهان معترضان فلک زده را نیز پرخاشگرانه با انگ ضدانقلاب دوخته ایم. **ای خدای علی و ابوذر و سلمان، ما به اسم تو، چه بلاهایی که بر سر دین تو نیاورده ایم!**

من خود شاهد پرپر زدن یک جوان نازنین اردبیلی بودم که می‌سوخت و می‌گداخت و می‌گفت: **«این آقای صادق محصولی، یک پاسدار یک لاقبا بیش نبود. چطور با دستی که به دست آقای احمدی نژاد، استاندار آن زمان اردبیل داد، ناگهان به صدها میلیارد تومان ثروت مفت دست یافت»؟**

دامنه ی «**اسلام خواری**» ما به نهضت لفت و لیس هایمان محدود نیست. ما اختراعات دینی خود را نیز به اسم اسلام حقیقی به مردمان خود قالب کرده ایم. به حریم خصوصی مردم وارد می شویم. به اموالشان دست می بریم. و اسمش را می‌گذاریم: **«اختیارات حکومت اسلامی»!** بدون حکم قانون و حتی با خنده به ریش قانون، عده ای را پایین می‌کشیم و زیرگوششان می‌خوابانیم، و درمقابل، عده‌ای دیگر را بالا می‌بریم و می‌نوازمشان و اسمش را **«اقتضای حکومت اسلامی»** می‌گذاریم. از جانب خود خدا، عده ای را «**خودی**» می‌خوانیم و عده ای را «**ناخودی**». و دیواری به نام **«نظارت استصوابی»** برمی‌کشیم که نمونه اش در هیچ کجای چنته ی عقلانیت و حقانیت دین خدا پیدا نمی‌شود.

فجایع خودمان را ناچیز می‌شمیریم (قتل‌های زنجیره‌ای) و فعالیت مدنی رقیب خود را به جاسوسی و براندازی و فتنه تحکم می‌فرماییم (وقایع پیش و پس از انتخابات ۸۸). خلاصه رهبر گرامی، اختراعات اسلامی ما، سفره‌ای شده است که بنا به ضرورت، پهنش می‌کنیم و بر آن بساط کاسی خویش می‌آراییم.

نمی‌دانم آیا در این سخن با من موافقید که ما با دکانی که پرچم اسلام را بر بام آن علم کرده ایم، کاسی‌هایی به راه انداخته ایم، و خسارت‌های هر روزه‌ی خود را نیز تحت اسم شریف اسلام، به حساب خود اسلام واریز می‌کنیم؟ به همین دلیل است که اسلام سرزمین ما از چشم و دل بسیاری از جهانیان، و حتی خودمان افتاده. کسی را رغبت مراجعه به این اسلام نیست. و اگر مردمانی مسلمان، در سرزمینی دیگر، حتی در جاهایی مثل لبنان و فلسطین، بخواهند به یک انقلاب اسلامی، از جنس انقلاب ما دست ببرند، زیرک ترها، سرنوشت غم‌بار فعلی ما را هشدارشان می‌دهند.

رهبر گرامی،

خون شهدایی که برای درخشش زیبایی در این ملک جاری شد، و خون شهدایی که به امید جاماندگانی چون ما، دست از این دنیا شستند و رفتند، جویباری شده است برای آبیاری باغچه‌های پرخورداری جماعتی از ما. که بر کرسی فرصت‌ها و موقعیت‌ها لمیده ایم و اسلام بی‌نوا را در پس پنجره‌ی بی - توجهی به تماشای شادخواری خود وانهاده ایم. اسلام در زمستان بیرون، از سرما می‌لرزد، و در کنار شومینه‌ی لذت، ما به دواندن کیفوری‌های یک به یک به زیر پوست مبارکمان مشغولیم.

چهره‌ی مشعشع اسلام رو به رشد در پیش از انقلاب، مردم ما را به برپایی جشنی تمام عیار در سال‌روز میلاد حضرت صاحب(ع) ترغیب می‌کرد. مردم در این جشن‌ها، چنان به چراغانی و ابراز احساسات صادقانه می‌پرداختند که رنگارنگی آن چشم دوست را می‌نواخت و برق آن چشم حکومتیان را کور می‌نمود. این روزها، کار اسلام اختراعی و تحمیلی ما به جایی رسیده است که اگر به ضرب و خراج دولت، چراغی در روز میلاد یک امام چشمک‌نزند، کمتر کسی به یاد آن روز پرشکوه می‌افتد. نان به اسم دین خوردن، برای بسیاری از مفسدان جهان کربه و خفت بار است. اما ما خوردیم تا نشان بدهیم که می‌شود خورد. حکومت‌های فاسد، از اعتقادات مذهبی مردم سود می‌برند، اما ما نشان دادیم که فراتر از همه‌ی سودبرندگان از دین، می‌توانیم اسلام را خرج خود کنیم و به چهره‌ی غم‌زده‌ی خیل اوصیا و اولیاء و هزارهزار پیامبر صف به صف خدا بنگریم و غش غش بخندیم!

رهبر گرامی،

پهلوی‌ها سقوط کردند. اما با سقوطشان، اسلام را در خواستنی‌ترین چهره‌اش، برای ما وانهادند. ما اگر سقوط کنیم، خودمان که هیچ، اسلامی را که هنوز هزارهزار آرزو با اوست، در این ملک به اعماق می‌بریم.

پهلوی‌ها - در شکل عمده‌اش - دزدیدند. اما هم‌زمان هرگز حسین حسین نکردند. ما چه؟ امتیاز شکر و معدن و کارخانه و سهام مخابرات را بالا می‌کشیم و هم‌زمان حسین حسین نیز می‌گوییم و بر سر و سینه می‌کوبیم.

ای خدای حسین، شاهد باش که من و امثال من، با هر خطایی که مرتکب شده ایم، و با هر مشارکتی که مستقیم و غیرمستقیم در این آسیب‌های کوچک و بزرگ داشته ایم، امروز، به جرم انتقاد و واگویه کردن همین کج روی‌ها در زندانیم.

ای خدای خوبی‌ها، شرم و پوزش ما را بپذیر. و این روزهای زندان ما را، و ضرب و شتم‌ها و ناسزاهایی را که در این ایام بر ما باریده‌اند، به حساب کفاره‌ی گناهان ما بگذار.

۸- پهلوی‌ها در فریب مردم، فراوان پیش رفتند. آنان حتی تاریخ را به نفع خود مصادره کردند. خرده گرفتن بر پهلوی‌ها که چرا مردم را فریفتند، خرده بر جماعتی است که زشتکارند اما ادعای مسلمانی و رهبری دینی ندارند. که البته باید در همان محدوده‌ی مجرمیتشان، به فریبکاری آنان پرداخت. فریبکاری‌های ما اما نه که از موضع حکومت دینی بر فکر و ذهن آحاد جامعه بار شده و می‌شود، خسارتش، دروغا که به صورت ساحت دین نشست و می‌نشاند. برادران لاریجانی را در نظر بیاورید. اینان اگر هر تعداد که باشند، اسم شهرتشان که یکی باید باشد! اما ما مردمان به ظاهر پخمه، باید اولی را لاریجانی، دومی را اردشیر لاریجانی، و سومی را املی لاریجانی بنامیم. همین آقای محمد جواد اردشیر لاریجانی، در لندن با نیک براون انگلیسی به مذاکره می‌نشاند و او را به حمایت از کاندیدای مورد علاقه‌اش ترغیب می‌کند. این مذاکره‌ی غیررسمی و ممنوع، واولیا اگر که در طایفه‌ی مقابل ما رخ می‌داد. خدایا ما بچه مسلمان‌های دوآتشه، کارمان به جایی رسیده است که برای حذف رقیب از صحنه، به بدترین دروغ‌ها و

فریب ها و فحش ها و رویه های شعبان بی مخی فرومی شویم. و چون بر مصدر قدرتیم ، خود را حق مطلق، و در متن و آغوش خدا تبلیغ می کنیم. داستان فریب کاری‌های ما متأسفانه به قدر همه ی افسوس های تاریخی بشر ، درازا دارد. سر یک بی‌گناه را گوش تا گوش می‌بریم، جوان های مردم را سلاخی می کنیم، در روز عاشورا مردم را ترور می‌کنیم ، و زیر چرخ اتومبیل انتظامی خود له می‌کنیم، و آنان را از بالای پل به زیر می اندازیم ، کوچک‌ترین گزشتی به خاطر مبارک ما خطور نمی کند و کوه غیرت ما را بر نمی جوشاند. اما همین خاطر مبارک و کوه غیرت، ناگهان با پاره شدن یک عکس امام برمی آشوبد و جوشیدن می گیرد و کل کشور ما را درمی نوردد. خود ما ، از رنج مستمر دود و آلودگی و مصرف فراوان و اسراف و اعتیاد و بیکاری و بی برنامه‌گی عذاب می کشیم، اما هم‌زمان مثل آدم های نامتعادل، سخن از مدیریت جهان با محوریت و درایت خودمان می رانیم.

من خود به چشم خود دیدم که پیرزنی را به دلیل این که حجاب داشت اما چادر نداشت ، به بیمارستان بقیه‌الله تهران راه ندادند. دریغ و درد که گستره ی فریبکاری‌های ما جامع الاطراف است. که اگر به حوزه ی سیاسی و دیپلماسی کشور سر بزیم ، آنجا را بهره مند از فریبکاری – و نه زیرکی دیپلماتیک – خواهیم یافت. اگر به حوزه های اقتصاد و فرهنگ و حتی نظامی سر بزیم، مختصات فریبکاری را در آنجاها نیز برقرار می بینیم. عجب که این فریبکاری ها در همه ی زمان ها و حکومت های پیشین، مردم را به سمت مجیزگویی سلطان و اطرافیان و دستگاه او می رانده است. در زمان ما اما، فریب کاری های رایج حکومتی ، مردم را به ریاکاری های متنوعی از دکمه های بیخ گلو ، تا: چهره های ظاهرالصلاح، الفاظ متشرعانه، نمازها و روزه های دروغین، چاپلوسی‌های گرنش گرانه، نفاق‌های مزورانه، حسادت‌های مخرب، افتراهای روزمره، و هزار درد و مرض سخیف اخلاقی و جاری در انداخته است.

پیش از انقلاب، دختر مسلمان ما، بی حجاب وارد دانشگاه می شد، و اغلب باحجاب از دانشگاه بیرون می آمد. این روزها اما دختران باحجاب ما، با ورود به دانشگاه، به شرمی نانوشته درمی افتند و صباحی بعد، به خیل بدحجابان می پیوندند. در گذشته، نماز خواندن یک کارمند و یک کارگر، در محیط اداری و کاری، با غرور و لذت صورت می پذیرفت. امروز اما یا به ریا و رودربایستی آلوده است، یا به حداقل، تقلیل یافته است. چرا؟ چون دست‌های فریبکاری ما برای مردم رو شده و حنای اسلام تحمیلی ما رنگ باخته است.

پس به لحاظ فریبکاری نیز، ما گوی سبقت از رژیم منحوس شاه ربوده ایم .من مانده ام که در رجحان وضعیت فعلی انقلاب خویش، به کجای رژیم سلطنتی انتقاد کنم؟ رژیم شاه ، قبول ، استقلال کشور را به وضع اسفباری درانداخت .از استقلال کشور که درگذریم، من منصفانه، بسیاری ضعف ها و زشتی های آن رژیم وابسته و نامبارک را خفیف تر از ضعف‌های این روزگار خویش می‌بینم .چرا؟ تنها به یک دلیل. که: آنجا، در آن دوره، پای اسلام و مسلمانی در میان نبود. و ما اینجا، به اسم خدا و دین خدا، به خلاف اندیشی ها و کارهای خلاف خود ، اصرار می ورزیم. خدایا شرم بر من، که در زندان این سال‌های عمر خود، نشسته ام و به عملکرد دو رژیم سلطنتی و اسلامی نمره می‌دهم. و مجبورم انقلاب نورانی خود را با رژیمی مقایسه کنم که انسانی از انواع آلودگی با او بود. و ناگزیر، نمره ی قبولی به او بدهم نه به خود.

۹- رژیم پلیید پهلوی با مخالفین خود برخورد‌های تلخی داشت. و در مواجهه با یک زندانی سیاسی، از فحش تا کتک تا شکنجه تا تبعید، و تا اعدام پیش می‌رفت. خط قرمز های ساواک، در محدوده ی رژیم سلطنتی دور می‌زد. که یعنی: ای سیاسیون، ای روحانیان، ای دانشجویان، شما با بقای رژیم سلطنتی کاری نداشته باشید، ما را نیز با شما کاری نیست. اما همین ساواک، در کنار فحش و کتک و شکنجه و تبعید و اعدام سیاسیون، دانشجوی سیاسی را بعد از اتمام روزهای بازداشت و زندان، به سر کلاس درسش می‌فرستاد. اگر این دانشجوی سیاسی از زندان برگشته، به خاطر لیاقت‌های تحصیلی اش، به بورسیه ای نیز دست یافته بود، او را با هزینه ی دولت به خارج می فرستاد. و بعد از بازگشت، او را استخدام نیز می کرد. یک کارمند، یک مهندس، یک پزشک، و یا هر کارگزار سیاسی را، به محض خروج از زندان، به سر کارش بازمی گرداند. نان او و خانواده اش را آجر نمی‌کرد. برعکس خود ما. که دانشجو را به خاطر چسباندن یک عکس، یک نوشته، در همان دانشگاه، و نه از طریق یک دادگاه رسمی، از ادامه ی تحصیل بازمی‌داریم. معلقش می‌کنیم. یک منتقد و یک کارمند را با یک جبهه گیری سیاسی ؛ بی هیچ خطا ، از کار بی‌کار می‌کنیم. کرسی تدریس یک استاد دانشگاه را به خاطر یک صحبت مختصر مغایر، با خفت ، از او بازمی ستانیم و به امان خدا رهایش می‌کنیم.

رهبر گرامی،

بازجوی من وقتی به من ناسزا گفت، و دیگری، آنگاه که به ضرب و شتم من پرداخت، و سومی، آنگاه که همسر و دختر و پسر من را به زندان اوین فراخواند و با آنان سخنان ناشایستی که خدا نصیب هیچ کافری نکند بر زبان آورد، من زندانی را بلافاصله به یاد ساواک پهلوی انداخت. که او، به اسم رژیم سلطنتی اینها می‌کرد، و ما به اسم اسلام. ساواک، خود را مأمور رژیم می‌دانست، دوستان ما اما به کمتر از سربازی امام زمان راضی نیستند. مطالعه ی نامه ی سرگشاده‌ای که آقای «عبدالله مؤمنی» برای حضرت‌تعالی نوشته، سند حتمی این خفت بزرگ است. این که بازجویان نظام اسلامی ما با او، که برادر شهید است، و همو، همسر برادر بزرگ شهیدش را با ده سال اختلاف سن به همسری گرفته، چه ها که نگفته اند و

چه ها که نکرده اند، جز شرم، بر روان و جان ما نمی بارد. بلایی که همین بازجویان امام زمانی، به خاطر یک اعتراف دروغین و ساختگی، بر سر آقای حمزه ی کرمی و آقای رضا رجبی، لابد ما را باید به یاد فضیلت های این نظام اسلامی بر سایر نظام ها بی اندازد. لکه ی ننگ آشکاری که تا ابد بر پیشانی نظام ما و سیستم اطلاعاتی ما باقی خواهد ماند، نحوه ی بازجویی از همسر سعید امامی است. این زن، که تا دیروز، محرم راز بیت شریف خود حضرت شما بوده است، به چنان منگنه ای از فحش ها و ناسزاهای جگرخراش و بمبارانی درمی افتد، که سنگ اگر از شنیدن آنها متلاشی نشود، در سنگ بودن او باید شک کرد. پیشنهاد می کنم متعمدانه، فیلم بازجویی از همسر سعید امامی را هر روز صبح، بعد از نماز، مشاهده بفرمایید. تماشای هر روزه ی این خفت دهشتناک، ابتدایی ترین خاصیتش در این است که ما به تعریف تازه ای از زن، و مقام زن، و کرامت انسانی او دست خواهیم یافت. خاصیت دومش در این خواهد بود که هر کجا خواستیم از علی و فاطمه سند بیاوریم و دیگران را به این زوج باشکوه اشارت دهیم، یادمان بیاید که خودمان چگونه و با چه تمهیدی از پس این ادعا برآمده ایم.

رهبر گرامی،

این، پرونده ی سیستم اطلاعاتی رژیم منحوس پهلوی، و این هم پرونده ی سیستم اطلاعاتی خودمان. چه نمره ای به این، و چه نمره ای به آن بدهیم؟ خود حضرتعالی بفرمایید! پیش از آن اما اجازه بدهید از یک روحانی تحصیل کرده و میانسال اسم ببرم، که از خانواده ی معزز شهادت .حجة الاسلام دکتر مهدی منتظر قائم. برادر همان منتظر قائم فرمانده سپاه یزد که در جریان بمباران هلی کوپترهای آمریکایی در طیس به شهادت رسید. دوستان اطلاعاتی و امام زمانی ما، ایشان را بعد از مجلس بزرگداشت شهید بهشتی در مسجد قبا بازداشت می کنند. در زندان نامعلوم، ابتدا او را زیر آبشاری از لجن ناسزا تن می شویند. که به قول خودش، کمترین فحش آقایان محترم امام زمانی از «حرام زاده» شروع و تا جزیی ترین نسبت های پلشت به او و بستگانش و آقایان هاشمی رفسنجانی، میرحسین موسوی و مهدی کروبی ادامه پیدا می کند. غسل مخصوص وی با آبشار ناسزا همراه با تحقیر، تهدید و کتک، با چشم و دست بسته، از بدو ورود به زندان تا نزدیکی صبح ادامه پیدا می کند تا وی را برای بازجویی از صبح تا شب مهیا کرده باشند. البته او طی نامه ای که برای مقام شامخ حضرت شما نوشته و ارسال داشته، به ذکر کلیاتی از این فاجعه ی جاری اشاره کرده است. ساواک شاه، هر چه که کرد، پای خدا و اسلام و محمد و علی و فاطمه را پیش نکشید. و ما، علاوه بر آنکه در حوزه های امنیتی، افزون بر راه و رسم شقاوت گون ساواک سر برآورده ایم، هم خدا را، هم اسلام را، هم محمد و علی و فاطمه را پیش پای حفظ و بقای نظام خویش ذبح کرده ایم.

۱۰- یک پرسش! خدا و قرآن و ائمه آیا در سال های پیش از انقلاب اعتبار بیشتری داشتند یا اکنون؟ شاید بلافاصله بفرمایید: اکنون! اما آمار که نه فقط، بلکه جمع جمیع مردمی که پیش از انقلاب را درک کرده اند، متفقاً می گویند: «پیش از انقلاب، خدا و قرآن و ائمه، در میان مردم ایران، حضور پررنگ تر و نافذتری داشتند». شاید بفرمایید: امروز، از همه جا، از کتاب های درسی گرفته تا صدا و سیما و مساجد و محافل و نهادهای دستگاه های دولتی، برخلاف سال های پیش از انقلاب، اسم خدا و ائمه بر زبان آورده می شود. شاید بفرمایید: پیش از انقلاب، کجا در ادارات نماز اقامه می شد؟ شاید بفرمایید: پیش از انقلاب، کجا افرادی چون روحانیان، از رسانه ی ملی، به قدر سی و دو سال فرصت تبلیغ دینی داشتند؟ شاید بفرمایید: حضور خدا و قرآن و ائمه، در سال های پیش از انقلاب، تنها به خانه ها و محافل مذهبی محدود بود. اکنون اما، دارالقرآن های چند هزارگانه ی ما سراسر کشور را به زمزمه و حفظ و تلاوت و صوت و تفسیر قرآن معطر کرده اند. پیش از انقلاب، کجا زندانیان، نماز جماعت داشتند و پیش نمازشان یک روحانی بود؟ و کجا از شش شبکه ی تلویزیون، پشت به پشت و با هم اذان و نماز و مناجات و سینه زنی و دعای کمیل و ندبه پخش می شد؟ و احتمالاً نمونه های مذهبی دیگر. مثل مسابقه های مذهبی و همایش ها و بزرگداشت ها و نکوداشت ها و میزگردها. درباب همه ی مسائل دینی من جمله حجاب بانوان البته با حضور خانم های چادری. بله، از منظر آمار، همین گونه است. ما پس از انقلاب، در اندازه ای سهمگین به بمباران مفاهیم مذهبی همت کرده ایم. اما نه که تبلیغ ما، با برآیند و فرایند اصول حتمی تبلیغ، نسبتی نداشته و ندارد، عمده ی تبلیغاتمان باد هوا شده، یا نتیجه اش به عکس خواسته ی ما بدل گردیده است. مثل مجالس و محافل انس با قرآن. که در صورت ظاهر، با فزونی همراه بوده اند. اما از آنجا که محتوای شریف آیات الهی، با آنچه که در جامعه، در دستگاه قضایی، در مجلس، در دولت، و در عملکرد مسئولین مطابقتی نداشته و ندارند، کارکردی کاربردی نیز نیافته اند. مثلاً جمعیت کثیری از قاریان، چه در محضر خود حضرتعالی و چه در محافل مذهبی و چه در هر کجا، آیات عدل و قسط و درستی و تقوا و پاکی و پاکدستی و دروغ نگفتن و دزدی نکردن و لا اکراره فی الدین قرآن را با صوت حزین، و با رعایت اصول کهن و جدید صرف و نحو، و رعایت همه ی وقف ها و مدها، تلاوت کرده و می کنند، اما آن سوتر از مساجد و محافل و حضور شریف شما، دستگاه قضایی ما، قربه الی الله، با لگد به صورت عدل و انصاف می گوید و یقه ی تقوا را می گیرد و در سلول انفرادی به چهارمیخش می کشد و با الفاظ ناب، برای عبرت دیگران مومیایی اش می کند. در دولت چه؟ مسئولین ما از سر تفریح به آیات پاکدستی و دروغ نگفتن و دیگر تأکیدات قرآن غش غش می خندند. در مجلس نیز، نمایندگان ما از خجالت آیات حق گویی، اگر چه بنا به فرمایش قرآن: حتی به زیان خودشان تمام شود، و یا به زیان پدرومادرشان تمام شود، و یا به زیان خویشاوندانشان تمام شود، درمی آیند. و لابد دور از چشم خدا، به زدویندهای رایج خود نیز اصرار می ورزند. نتیجه این که ما مکرر در مکرر از خدا گفته ایم و مردم خود را به خداباوری دعوت کرده ایم اما در همان حال خودمان: «چون به خلوت رفته ایم آن کار دیگر کرده ایم». در مجالس مذهبی، به سطحی ترین شکل ممکن،

سوز و گداز برآورده ایم و از علی و فاطمه و حسین و زینب و عباس گفتن های خود، اشک خلق الله را سرازیر کرده ایم، اما دو قدم آن طرف تر، به علی و فاطمه و حسین و زینب و عباس پشت کرده ایم و گوش تا گوش، سر از تن توصیه های انسانی و ابدی آنان بریده ایم.

پیشنهاد می کنم به سخن وزیر ارشاد سابق آقای احمدی نژاد (آقای صفار هرندی) درباره ضربه ی سر آقای استیلی، آنگاه که در بازی فوتبال به آمریکایی ها گل زد، توجه فرمایید. وی در یک مصاحبه ی تلویزیونی گفت: «ضربه ی سر آقای استیلی بلا تشبیه مثل ضربت علی(ع) در روز خندق است!»

۱۱- شاید با انگشت نهادن بر «تهاجم فرهنگی»، بر این نکته تأکید فرمایید که انقلاب ما به حال خود وانهادن نشد تا به راه رشد مطلوب خود درافتد. این را قبول می کنیم. دشمنی ها با انقلاب ما کم نبوده است. اما فراتر از تهاجم فرهنگی، اجازه بفرمایید شیوه های غلط مدیریتی خودمان را، و نوع اسلامی را که به مردم خود تحکم فرموده ایم نیز در ناموفق بودن انقلاب دخیل بدانیم. وگرنه من در همسایگی خودمان کشوری می شناسم که از در و دیوار و زمین و آسمان بر او هجمه ی فرهنگی می بارد. از سال های دور. بسیار پیشتر از پیروزی انقلاب اسلامی ما. مردم این کشور اما روزبه روز، و سال به سال، به اسلام گرایش بیشتری پیدا کرده و می کنند. کشور ترکیه، تلاش بسیاری برای پیوستن به اتحادیه ی اروپا به کار بسته است. عضویت ترکیه در اتحادیه ی اروپا، با بازگازدن دروازه های فرهنگی اش میسر خواهد بود. از جامعه ی باز جنسی گرفته تا تمایلات فردی و جمعی. با چاشنی سکس و مشروب و قمار. در کنار سیاست و تجارت. اما چرا گرایش به اسلام در این سرزمین، روزبه روز رو به فزونی است؟ دلیلش چه می تواند جز این باشد که در آنجا، حکومت به اسم دین مته بر مغز مردم فرو نمی کند. و به اسم دین مغزشان را و جیب شان را خالی نمی کند. و به اسم دین، جامعه را به عوام و خواص تقسیم نم ی کند. یعنی درست همان کارهایی که ما به انجامشان مفتخریم و هیچ گاه نیز از عوارض سوء و پی در پی آنها درس نگرفته و نمی گیریم. راستی، تهاجم فرهنگی رژیم پهلوی مگر کم بود؟ فراوان بود. خود حضرتعالی نیز در این خصوص فراوان سخن فرموده اید. که پهلوی ها با جوانان ما چه ها که نکردند. اما چرا اسلام آن زمان، خواستی تر و زلال تر از اسلام امروز ما بود؟ دلیلش چه می تواند باشد الا اینکه پیش از انقلاب، کسی «مجبور» به رعایت چارچوب های تحکمی دینی نبود. هر کس متناسب فهم و تمایل خود، دست به آسمان باورهای الهی می برد و خوشه ای از خرمن آن برمی گرفت و تناول می کرد. خداوکیلی، مسجد رفتن مردم پیش از انقلاب بیشتر و با کیفیت تر بود یا حالا؟ مناسبات بازار و کسب روزی حلال در پیش از انقلاب به انصاف و درستی متمایل بود یا اکنون؟ تجمل گرایی و افراط و اسراف در مصرف، سابقاً بسیار بود یا این روزها؟ دختران فراری، مصرف مشروبات الکلی، روسپی گری در آن سال ها فزونی داشت یا این روزها؟ این سخن جناب آقای مصباح یزدی است که می فرمایند: زمان شاه، به لحاظ فرهنگی بهتر از امروز بود.

پیش از انقلاب، طنز و لطایف فکاهی، کی و کجا به ساحت خدا و معصومین(ع) راه پیدا می کرد؟ شرمنده ام که در اینجا نیز باید نمره ی مردودی به خودمان بدهیم. انصاف و آمار این را می گویند.

۱۲- من با اجازه ی حضرت شما، غیر از این نامه، نامه های دیگری نیز برای شما نوشته ام. با عناوین و محتواهای متنوع. که یک به یک و به تدریج منتشر خواهند شد. این نامه ها همگی روی سخن با حضرت شما دارند. رنج نامه های یک کوچک تر است با بزرگ تر خویش. می بینید؟ من در زندان شما، هنوز شما را بزرگ تر خویش می دانم! و هنوز مرا با شما مهر و صدق و درستی است. من هنوز در فهم کوچک تری خود، کلید حل بسیاری از مشکلات کشور را در دست مبارک حضرت شما می بینم. این شما می بینم. این شما می بینم که می توانید بسیاری از کج روی ها را در این روزهای پرشتاب باقی مانده اصلاح فرمایید. این شما می بینم که می توانید دل های متفرق ما را به هم نزدیک کنید. با قلم من، ای عزیز، شما را به خدا، دوستی را ببینید. نجات کشور ما با ظهور چهره ای همچون «گاندی» میسر خواهد بود. کسی که به روی همه آغوش بگشاید و غم همه را بخورد. فصل و فرصت چهره های عبوس و پرخاشگر و بزنج بهادر به سر آمده است. شما را به خدا، ببینید و گاندی این روزهای انقلاب خود باشید. مرا ببخشاید که حضرت شما را به گاندی ارجاع می دهم. قصدم، خوی و خصلت گاندی گونه است. وگرنه همه می دانیم اساسی ترین مشکل رژیم پهلوی در این بود که تنها و تنها فرمان و خواست یک نفر بر مقدرات کشور حاکم باشد. دستگاه های قانون گذار و سایر انتظامات کشور، خود را با همان یک فرمان و یک خواست شاهنشاهی تطبیق می دادند و اراده ای از خود نداشتند. چیزی که متأسفانه در جامعه ی ما نیز تکرار می شود. قانون در کشور ما، تقریباً موجود محقر و مفلوک است. به کوه کوه پرونده های تحقیق و تفحص در سازمان بازرسی کل کشور و دیوان محاسبات بنگرید که بنا به گفته مسئولان شان، مستقیم و به فرموده در قفسه های بایگانی جای می گیرند.

رهبر گرامی،

ما جنگ ها و عصبیت ها را پشت سر گذارده ایم. شاخصه ی مردمان رشدنا یافته به این است که مرتب بر طبل تفرقه می کوبند. اما مردم و رهبران اهل رشد، به روی گذشت و مهربانی و دلسوزی و رعایت حق دیگران آغوش می گشایند. آیا حکایت رفتن پیامبر اسلام به عیادت آن یهودی خاکروب ریز تنها به درد کتاب ها می خورد؟ شما اگر سرزده به دیدن آقای میرحسین موسوی و حجج اسلام سید محمد خاتمی و کروی بروید، آیا دنیای فهم، دنیای عقل، دنیای اسلام و خدا و پیغمبر به شما ایراد می گیرند که چرا از دژ بصیرت به زیر رفتید و دست فتنه را در دست گرفتید؟ یا نه، همه ی کائنات و همه ی پدیده ها و همه ی مردم دنیا برای فهم و درایت و هوشمندی و نیک بینی شما هورا خواهند کشید؟!

برون رفت از محمصه هایی که امروزه به دست و پای ما تار نکبت و تفرقه تنیده اند، تنها و تنها به دست باکفایت حضرت شما صورت می پذیرد. من با اطمینان عرض می کنم که خواست شهدا و امام و خدای بزرگ و همه ی انبیاء و اوصیا و همه ی مردم فهیم ایران و جهان همین است که: «به روی همه آغوش بگشایید. مردم رمیده و قهر کرده را باز آورید. شما را به خدا بر خیزید و درهای بسته ی بیت خود را به روی همه ی مردمان خویش واکنید. گزینش گری ها و فاصله اندازی ها را برای رژیم هایی و اباگذارید که اساس حکومتشان بر عقل و انصاف و رحمت بنا نشده است. به همه نشان بدهید که در اسلام، لبخند نیز هست. صبوری و تحمل و مدارا نیز هست. به همه نشان بدهید که شما رهبر همه هستید. از چادری و بدحجاب و بی حجاب تا حزب اللهی و بی ریش و کراواتی و کافر. نشان بدهید که شخص شما، بیش از همه، غم حتی یک بانوی رها مانده و منحرف را می خورید. و حتی به روی جوانانی معتاد و تن فروش، چهره می گشایید و برای برون رفت آنان چاره می اندیشید. نشان بدهید که حتی یک روسپی در تنگنای بی کسی و بی چارگی، می تواند در خانه ی شما را به صدا در آورد و شرمنده و سر به زیر، انتظار یآوری شما را داشته باشد. شما را به خدا زنجیرهای تفرقه را بگسلید. به جای این که دیگران را تشویق به وحدت کنید، از خود شروع کنید. زندان ها را جز برای غارتگران اموال مردم و قاتلان و قاچاقچیان نخواهید. شما را به خدا بساط تحمیل و تحکم معارف دینی را بر بچینید. اجازه بدهید مردم نفس تازه کنند. و خودشان با تماشا و مطالعه ی راه های مختلف، یکی را برگزینند. به یک اشاره، فرمان بدهید زندانیان سیاسی را که بی دلیل زندانی اند، آزاد کنند. فردای قیامت، به خدا قسم هر دقیقه ی یک زندانی بی گناه، از ما مطالبه ی حقوق تصبیح شده ی خود را خواهد کرد. اگر بدانید چه جوانانی در زندان های شما زندانی - اند؟ جوانی که گفته: من، ایران را دوست دارم. و ما، او را تا پای محکمه ی محاربه و ارتداد و اعدام پیش رانده ایم. به تظاهرات غلیظ این روزهای مردم فرانسه دقت بفرمایید. آیا کسی در آنجا به جرم شرکت در یک مجلس ختم، یک مجلس دعا، یک راهپیمایی خشن حتی، به زندان و داغ و درفش محکوم می شود؟ شما را به خدا دست از سر دو واژه ی خواص و عوام بردارید و دستی به سر مردم خود بکشید. به جای این که مخالفان خود را به خوارچ تشبیه کنیم، چه بهتر که با آنان همچون پیامبر، در روز فتح مکه مواجه شویم. همه را ببخشیم. شادمانی بزرگی از آشتی ملی به راه اندازیم.

ای صد افسوس که بسیاری از مردمان ما، همین امروز، معتقدند که ایمان خود را در آمریکا و غرب کافر، بهتر از جمهوری اسلامی ایران می توانند حفظ کنند. چرا؟ چون در آنجاها، خدا را خواستی تر و در دسترس تر می بینند. خوبی ها را، زیبایی ها را، پاکدامنی ها را، فراخ تر از کشور ما، مشاهده می کنند. با همه ی مفسده های آشکار و پنهانی که در غرب وجود دارد و انکارپذیر نیز نیست. یک نمونه از وضعیت محاکم تحکمی خودمان بگویم و بگذرم. آقای «بهزاد نبوی» را می شناسید. سال ها در رژیم گذشته مبارزه کرده و بیش از دو دهه نیز در سال های پس از انقلاب، منشأ خدمات فراوانی بوده است. در حوادث سال گذشته، ایشان را با انگ های مختلفی چون جاسوس و برانداز و عامل انقلاب مخملی، گرفتیم و ماه ها زندانی اش کردیم. و سر آخر او را در محاکم قضایی خود، به جرم «اخلال در ترافیک» و چیزهایی از این دست به پنج سال حبس محکوم کردیم! از نگاه من، این «بازی با آبروی مردم» یعنی: ظلم! و ظلم، موربانهای است که استوانه های برقراری بسیاری از حاکمیت های جور را جویده و فروریخته است. ملموس ترین شاهد سخن من، شوروی سابق است. که نه از هیچ عامل خارجی، که از ظلم حاکمیت داخلی اش، شکست خورد و از پا درآمد.

رهبر گرامی،

شما را به خدا یک نگاهی به روند معکوس شمارگان نمازگزاران جمعه و مساجد خودمان ببیند. و حال آنکه در تمام دنیای اسلام، حضور مردم در صفوف نماز، رو به فزونی است. من عاشقانه و با اطمینان عرض می کنم که: **هنوز راه دلجویی و اصلاح امور بر ما و بر انقلاب ما بسته نشده است.** نمی خواهم پایان نوشته ام تلخ باشد. اما ظرفیت روحی والای حضرتعالی، مرا به سمت پرسش پایانی سوق می دهد:

یکی از محورهای دغدغه گون حضرت شما در این سال های رهبری، این بوده است که به کرات فرموده اید: دشمن (آمریکا و اسرائیل صهیونیست) در پی تثبیت این دروغ و این نکته ی انحرافی است که اسلام دین خشونت است. اسلام دین زور و تحمیل و دین ضد اخلاق و ضد حقوق بشر است. بله، ما نیز چون شما باورمان بر این است که یک چنین برداشتی از اسلام، سراسر دروغ و تهمت و افترا است. چرا که در باور ما و در واقعیت، اسلام دین رحمت و گذشت و عقل و رشد و برادری و برابری است. دین دعوت به خدا باوری است. دین دعوت به توحید است. دین دعوت به یکی شدن سیاه و سفید و فقیر و غنی است. دین دعوت به فهم است. و دین گریز از جهل. و دین رویدن جهل و پرهیز از پلیدی ها و زشتی ها و دین احترام به حقوق و عقاید دیگران است. با این همه، از محضر حضرت شما درخواست می کنم یک بار دیگر به دروغ و نکته ی انحرافی دشمنان در سخن خود دقت بفرمایید. صهیونیست ها، اسلام را دین خشونت، دین زور و تحمیل و دین ضد اخلاق و ضد حقوق بشر تبلیغ می کنند. پرسش من این است: «شما را به خدا، چه کسی و چه جریانی و کدام حکومت در دنیا، به این سخن دروغ و انحرافی صهیونیست ها جامه ی عینی و عملی پوشانده است؟ جز طالبان؟ و شرمنده ام: جز آیا خود ما؟ بخصوص در این یک سال و نیم گذشته! پرسش جانبی من نیز این است: کدام ملت حاضر است سیستم حکومتی ما را الگوی حکومت خویش قرار دهد؟ آیا آیت الله سیستانی حاضر است نظام سیاسی مطلوب خود را در عراق بر مبنای قانون اساسی ما قرار دهد؟ و احکام فقهی متعارف را اجباری کند؟ حزب الله لبنان و حماس در فلسطین چطور؟ که از بیشترین حمایت های همه جانبه ی ما برخوردار بوده و هستند؟ همه می دانیم که پاسخ منفی است. آیا در عصر کنونی، حکومتی پیدا می شود که بر: قطع دست دزدان و سنگسار زنان زناکار اصرار ورزد؟ و حال آنکه مجازات های معادل آنها وجود دارد و مثلاً می توان سنگسار را به اعدام تغییر داد و از فضاحت روانی و جهانی آن کاست. **جز آیا طالبان افغانستان؟ و وهابی های سعودی؟ و شرمنده ام: خود ما؟**

جالب این که از حکم سنگسار خانم سکینه محمدی، آقای احمدی نژاد در نیویورک نمی‌تواند دفاع کند. و ضمن انکار آن، صدور چنین حکمی را در دادگاه های جمهوری اسلامی ایران، شایعه ی دشمنان می‌خواند.

سخن پایانی من:

حضرتعالی به شعارها و تندگویی های آقای احمدی نژاد، آنگاه که اسرائیل و آمریکا را دشنام می‌دهد و تحقیر می‌کند، بسیار علاقه مندید. در این که آمریکا و اسرائیل در چشم بسیاری از مردم جهان و به ویژه در چشم مسلمانان منفور و زشتکارند، تردیدی نیست. ما خود دشمنی های این دو را با رگ و پی خود لمس کرده ایم. پس بنا به همین نفرتی که مسلمانان از این دو دارند، اگر کسی پیدا شود که به جای کرنش، به این دو درشت بگوید، فحش بدهد، تحقیرشان کند، حداقل در میان جمع کثیری از مسلمین مورد اعتنا قرار می‌گیرد. درست مثل صدام. که در بحران و غرقاب غرق، با پرتاب چند موشک بدون کلاهک به تل آویو، در مقطعی برای خود محبوبیت کسب کرد. یا مثل بن لادن. که با درافتادن با آمریکایی ها، در میان جمعی از مسلمانان تندرو، محبوب شد. نفر بعدی، آقای احمدی نژاد است. که در میان مردم تحقیر شده، و در میان کشورهای در حال توسعه، طرفدارانی دارد. البته افرادی چون هوگو چاوز را نیز می‌توان به این جمع افزود. فصل مشترک همه ی اینانی که با آمریکا درافتاده اند، یا به آمریکا و اسرائیل دشنام می‌دهند، و جگر آتش گرفته ی ملت-های ظلم دیده و تحقیر شده را خنک می‌کنند، در این است که کشورهای آنان، در فلاکت و نکبت داخلی گرفتار است. درحقیقت، اینان با دشنام دادن و درشت‌گویی به آمریکا و اسرائیل، و با پرخاش ها و سینه چاک زدن هایشان، ضعف‌های اساسی خود را پنهان می‌کنند و سرکوب مخالفان خود، و نقض حقوق شهروندی آنان را مخفی یا توجیه می‌کنند. وگرنه کسی و کشوری که بخواهد از حقوق فلسطینیان و مقاومت آنان دفاع کند، و مانع توسعه طلبی آمریکا و اسرائیل شود، هوار نمی‌کشد. عربده سر نمی‌دهد. ابتدا به تجهیز درست و همه جانبه ی جامعه و کشور خود همت می‌کند و همه یا اغلب روزنه های ضعف و زشتی و کاستی را از چهره ی کشورش می‌زداید، حقوق ملت خویش را رعایت می‌کند، و سپس در اقدامی درست و نه شعارگونه، به دفاع از حقوق سایر ملت‌ها اقدام می‌کند. این که در ادبیات سال‌های پس از انقلاب، واژه‌ی «دشمن» پای ثابت سخنان ما شده، به این خاطر است که با پرتاب نگاه و فهم و مطالبات مردم به دوردست‌ها، می‌توان بر سر کاستی ها و ندانم کاری ها و حقوق تباه شده‌ی مردم کلاه گذارد. «اردوغان»، نمونه ی حاضر دفاع مؤثر از حقوق فلسطینیان و افشای اقدام های غیرانسانی اسرائیل و آمریکاست. اردوغان شخصیتی متفاوت، هوشمند، و موفق در این عرصه است. جالب این که دولت او، هم با آمریکا و اسرائیل مرادده ی سیاسی و اقتصادی و حتی نظامی دارد، و هم با اتخاذ سیاست های درست، این امکان را فراهم کرده که مردمش را از فقر و جهل به در ببرد. درهای آزادی و مناسبات دموکراتیک را نیز به روی مردم خود واگشوده است. در یک چنین بستری، حالا دیگر یک نفر، و تنها یک نفر، سخن از «دشمن» نمی‌گوید. یک ملت فهمیده و رشد یافته فریاد می‌کشد و نفرتش را از رفتار غیرانسانی آمریکا و اسرائیل ابراز می‌کند. در کشور ما، یکی شعار می‌دهد و مابقی تکرار می‌کنند. من، اردوغان را بسیار بسیار موفق تر از خودمان می‌دانم. او، از همه ی ظرفیت‌های موجود در جهان به نفع مردم سرزمینش سود می‌برد. و روزه روز نیز بر گرایش مردمش به اسلام افزوده می‌شود.

من علاوه بر این نامه، هفت نامه ی دیگر برای حضرت شما نوشته و به حافظه ی اینترنت سپرده ام تا یک به یک منتشر شوند. در تمامی این نامه ها، شما را به تماشای دو افق کاملاً نزدیک اما متفاوت، بشارت و هشدار داده ام. بشارت، آنجا که نه جمعی معدود که همه ی مردمان کشورمان را از لبخند شما بهره و نصیب افتند. و هشدار، از آن روی که مبادا ما با همین انشقاق مخوف، به سمت پایان سرنوشت محتوم خود شتاب کنیم!

رهبر گرامی، با این اشاره که چندی دیگر، روز بیست و دوم بهمن ماه از راه می‌رسد، سخن خود را به پایان می‌برم. آری، ۲۲ بهمن ماه امسال، با شتاب سر می‌رسد. بی‌آنکه کوله باری از شادمانی با خود بیاورد. اینان این روز پیروزی، از این روی تهی از سرور است که در سن سی و سه سالگی اش روی به کهولت برده است. این کهنسال سی و سه ساله، نمی‌داند چرا در روز تولدش، باید از جای بر جهد و به رقص و پایکوبی بپردازد. این کهنسال سی و سه ساله، امروز در بد مخمصه ای گرفتار آمده است. او هم‌چنان باید به این پرسش سهمگین پاسخ بدهد که به ازای آن همه زحمت و مجاهدت و سرمایه‌ای که صرف پیروزی و پایداری اش شده است، چرا کوله بارش از آزادی، از علم، از یک‌پارچگی، از امید، از فهم، از امنیت، از آرامش، از عدل و از قانون تهی است. و چرا باید این کهنسال سی و سه ساله، بر پشت خود گوزی از اعتیاد، از مصرف، از دروغ، از ریا، از عقب ماندگی، از تحقیر، از بی قانونی، از بی -کیاستی و از هدر دادن سرمایه های بی‌بدیل انقلاب رویانده باشد؟

رهبر گرامی، عمده ی عمر حرفه ای من، در تلویزیون خودمان صرف شده است. شاید هشت سال پیش بود که دکتر کرمی، به نمایندگی از معاونت سیما، جمعی از ما را به مشاورت فراخواند. که: «شما بگویید امسال، شیب برنامه سازهای ما به مناسبت پیروزی انقلاب به کدامین سو باشد؟ و گفت: ما نمی‌دانیم دست روی چه موضوعاتی بگذاریم که برای انقلاب، دستاوردی ممتاز به حساب آید». به یاد دارم در همان نشست، به ایشان گفتم: ما را چاره ای جز این نیست که با مردم خود صادق باشیم. پیشنهاد من این است که بباییم و از مردم خود پوزش بخواهیم. به آنان بگوییم: «قرار ما بود که طی این سال‌ها، در این مکان بلند از رشد همه جانبه قرار گرفته باشیم. اما به هر دلیل، امروز عقب مانده ایم. و حتی: در قهقراییم». آن روز، برخی از دوستان، هم‌چون آقای سلیمی نمین، رأی مرا نپسندیدند. و به ارائه ی راه‌کارهای رایج و کلیشه ای دست بردند. امروز اما، این درماندگی، بسیار هولناک تر است. قرار است صدا و سیما، دولت‌مردان ما، مجلسیان ما، به کدامین سرفرازی برآمده از متن انقلاب، سالروز بیست و دو بهمن را به شادمانی و غوغا بنشینند؟ خود حضرت شما، در یک آزمون ساده، همه ی رنج ها و

زحمت ها و مجاهدت ها و خون ها و آسیب ها و سرمایه های پولی و انسانی و وقت ها و عمرها و عاطفه ها را در یک کفه بگذارید، و حالا به کفه ی دوم این ترازو چشم بگردانید. در کفه ی دوم این معادله ی انقلابی، شرمنده ام که در کنار مختصری از شایستگی ها، کوهی از دردها و غصه ها و آلودگی ها و خسارت های همه جانبه تلنبار شده است. بهت این ترازو، درست هم سنگ بهت خود ما و شماسه است که چرا باید در سالروز پیروزی انقلاب اسلامی، بر سر پا بایستیم و پایکوبی کنیم؟ چه ها داده ایم و چه ها به دست آورده ایم؟ امسال، صدا و سیمای ما قرار است از چه بگوید که در باور مردمان ما جا بگیرد و طنز فهم آنان را برنیانگیزد؟

یکروز قرار بود ما با این انقلاب، به روی بشر، دریچه هایی از نور بگشاییم. دریغ و صد افسوس که امروزه، آسیب های فراوانی از قامت این کهنسال خمیده پشت آویخته است. شما را به خدا آستین همت بالا بزنید و سفره ای به وسعت لبخند، از جنس لبخند محمد و علی و فاطمه، بر سرزمین خود بگسترانید و همگان مردم خویش را به تناول خوردنی های خوشگوار از یکدلی و یکرنگی فراخوانید که ما خداپاوران این سوی آسمان معرفت الهی، به با هم بودن، و به لبخند، بیش از نفرت و ترش رویی دعوت شده ایم. بیایید و نفرت ها را بتار کنید. و لبخندهای رفته را باز آورید. شما را به خدا کاری بکنید که سی و سه سالگی انقلاب، هر چه که ندارد، لااقل گوهرهایی از لبخند، از آشتی، و از آغوش گشوده داشته باشد. اگر حضرت شما به صید این گوهرهای شاهوار همت کنید پیروزی واقعی، عن قریب به روی ما آغوش خواهد گشود. برقرار باشید رهبرگرامی ما .

با احترام - فرزند شما: محمد نوری زاد - زندان اوین : آبان ماه ۱۳۸۹

ماو
رژیم پهلوی

<http://nurizad.info>